

## لطایف قرآنی

پیرزن به بهشت نمی رود!

\* روزی، پیرزنی به حضرت محمد (ص) گفت: «از خداوند بخواهید، که مرا به بهشت ببرد!»

پیامبر خدا (ص) فرمودند: «پیرزن ها به بهشت نمی روند!»

پیرزن، شروع به گریستن نمود. حضرت (ص) تبسم کرده و فرمودند: مگر سخن خداوند را نشنیده ای که: ﴿إِنَّا أَنشَأْنَاهُنَّ إِنثَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا﴾ (سوره واقعه، آیه ۳۶ و ۳۵). «یعنی، زنان در بهشت، به صورت دوشیزگان جوان در می آیند». یعنی، پیرزنان، جوان می شوند و سپس، داخل بهشت می گردند.

راضیه السادات عترتی

\*\*\*\*\*

عصا که مال آدم نبود!

\* شخصی، در زمان قدیم قرآن می نوشت. به این آیه رسید که: ﴿وَعَصَى آدَمَ رَبَّهُ فَغَوَى﴾. فکر کرد و گفت: این آیه غلط است. پس نوشت: «عصا موسی ربّه» بعد گفت: عصا که مال آدم نبود، مال موسی بود!

سید نعمت الله جزایری

\*\*\*\*\*

علی به من گفت: سلاماً!

\* مهدی عباسی، سومین خلیفه عباسی بود. او، پسر منحرفی به نام «ابراهیم» داشت که نسبت به حضرت علی (ع) کینه خاصی داشت. وی، روزی نزد مأمون، خلیفه عباسی آمد و به او گفت: در خواب، علی (ع) را دیدم که باهم راه می رفتیم، تا به پلی رسیدیم. او، مرا در عبور از پل، مقدم داشت. من به او گفتم: تو ادعا می کنی که امیر بر مردم هستی؛



ولی، ما از تو به مقام پادشاهی سزاوارتریم. او به من پاسخ رسایی نداد. مأمون گفت آن حضرت به تو چه پاسخی داد؟ ابراهیم گفت: چند بار به من سلام کرد و گفت: سلاماً... سلاماً.

مأمون گفت: او، تو را نادانی که قابل پاسخ نیستی، معرفی کرده است، چرا که قرآن در توصیف بندگان خاص خود، می فرماید: ﴿وَعِبَادَ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا﴾ (بندگان خاص خداوند رحمان، کسانی هستند که با آرامش و بی تکبر بر زمین راه می روند و هنگامی که جاهلان آن ها را مخاطب سازند، به آن ها سلام می گویند و با بی اعتنایی و بزرگواری می گذرند.)

\*\*\*\*\*

### اگر نوح نمی رود!

\* پیشنهادی در نماز، پس از حمد، سوره نوح را می خواند. در همان آیه اول ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَا نُوحًا﴾ (ما نوح را فرستادیم) بماند و بیش از آن، به یاد نیورد.  
اعرابی - که حوصله اش سر رفته بود - گفت: اگر نوح نمی رود، دیگری را بفرست و ما را باز رهان!

\*\*\*\*\*

### آیا اطمینان نداری!

\* همسایه «اصمعی»، از او چند درهم قرض کرد. روزی، اصمعی به او گفت: آیا به یاد قرض هستی؟  
همسایه گفت: بله! آیا تو به من اطمینان نداری؟  
اصمعی گفت: چرا. مطمئنم؛ اما مگر نشنیده ای که حضرت ابراهیم (ع)، به پروردگارش ایمان داشت و خداوند از او پرسید: ﴿أَوَلَمْ تَأْمَنَّا﴾ (مگر ایمان نیاورده ای؟).  
نیاورده ای؟

ابراهیم پاسخ داد: ﴿بَلَىٰ وَلَٰكِنْ لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي﴾. چرا. ولی می خواهم قلبم آرامش یابد.

حمیده دانشجو

